



انواع رژیم‌های سیاسی و مسئله حقوق بشر

دارد؟ و با چه سرعت و از چه طریقی این امر ممکن است تحقق یابد؟ اهمیت و ضرورت خود را نشان می‌دهد. این گونه تحقیقات به

منظور تعیین پیش شرط‌های دموکراسی و بررسی موانع ساختاری در برابر توسعه دموکراتیک در کشورهای در حال توسعه صورت می‌گیرد. هر چند با مطالعات مستمر روابط علی و معلولی در این مورد آشکار شده است ولی هنوز سؤالات بسیاری بدون جواب مانده‌اند. از این منظر ما در صدد برآمده‌ایم که در اینجا به رابطه میان نوع رژیم و حقوق بشر پردازیم.

در وضعیت فعلی سیاسی، مطالعه رابطه میان حقوق بشر، توسعه و دموکراسی مهمترین زمینه تحقیق بشمار می‌رود. چرا که علاقه به دموکراسی و رعایت حقوق بشر، در سیاست خارجی از اهمیت فزاینده‌ای برخوردار شده است. از این رو سؤالاتی از قبیل اینکه آیا برای همه کشورهای امکان توسعه یک فرهنگ سیاسی و نهادهای تضمین‌کننده احترام به حقوق بشر وجود

آیا احترام به حقوق بشر برای اینکه جایگاه خاص خود را در میان نهادها، سازمانها و دولتها باز کند، نیازمند سازمان سیاسی معینی است؟ آیا به دموکراسی نیاز دارد؟ و آیا رابطه میان نوع رژیم و حقوق بشر، برای بحث در مورد استراتژیهای توسعه و حقوق بشر مهم است؟

دولت قدرتی است که می تواند از نقض حقوق بشر جلوگیری کند و یا خود به عاملی برای نقض تبدیل شود. همچنین قدرتی است که رعایت حقوق بشر را تضمین می کند. بنابراین دولت ها و یا رهبران سیاسی با انتخاب استراتژیهای اقتصادی و سیاسی متنوع، وضعیت حقوق بشر را هم در دراز مدت و هم در کوتاه مدت تحت تأثیر قرار می دهند. با توجه به اهمیتی که این مسئله دارد، مطالعات جدید، حقوق بشر را از منظر نوع دولت و رژیم مورد بررسی قرار داده اند. وجه مشترک همه این مطالعات این فرض است که تفاوت عمده در سیاست حقوق بشر رژیمها، از شیوه کسب قدرت سیاسی، نحوه شکل گیری قدرت سیاسی، مشروعیت قانونی و چگونگی رابطه میان حکومت کنندگان و شهروندان ناشی می شود. در

واقع همه عناصر مذکور به نظر «کیمبر» به توسط نوع رژیم درک می شود.

بنابر این لازم است تا رابطه میان انواع رژیم و حقوق بشر با این هدف مورد بحث قرار گیرد که وجود چنین نمونه شناسی از رژیمها، پیش بینی تخلفات حقوقی است که به لحاظ سیاسی توسط نوع خاصی از رژیم صورت می گیرد. با توجه به اینکه حفظ حقوق بشر رابطه مستقیمی با دموکراسی دارد، این مسأله نیز مورد بحث قرار خواهد گرفت که آیا همه جوامع می توانند نهادهای دموکراتیک را توسعه دهند یا نه؟

انواع رژیم ها و مسئله حقوق بشر

به هنگام مطالعه در مورد رابطه میان نوع رژیم و حمایت از حقوق بشر، تعریف و عملیاتی کردن مفاهیم اصلی ضروری به نظر می رسد. در همین رابطه رابرت دال ۱۷۰ دولت مستقل را براساس چهار شاخص انتخابات آزاد و منصفانه، آزادی بیان، آزادی تشکل سیاسی و دسترسی به دیگر منابع اطلاعات طبقه بندی می کند. مطابق شاخص مذکور ۴۱ کشور به عنوان کشورهای دموکراتیک طبقه بندی می شوند و ۲۱ کشور

دیگر نیز تحت عنوان «دمکراسیهای بالغ» مشخص می‌شوند که عمدتاً کشورهای اروپایی یا انگلیسی زبان هستند.

دال نتیجه می‌گیرد که جامع‌ترین سیستم‌های حقوقی به منظور رعایت و حفظ آزادیهای سیاسی در جهان معاصر، در کشورهای دمکراتیک وجود دارد. با این حال او معتقد است که در کشورهایی که بصورت دمکراتیک اداره می‌شوند موضوع اختلافهای موجود بیشتر بر سر نحوه حمایت از حقوق سیاسی (صرف نظر از دیگر حقوق) است در حالی که اعمال فشار برای دموکراتیزاسیون، بهترین استراتژی برای رعایت فزاینده حقوق بشر در کشورهای غیر دموکراتیک است. بر این اساس، دال پیش شرطهایی برای توسعه نهادهای دمکراتیک در کشورهای غیر دمکراتیک قائل می‌شود که می‌توان در اینجا به عنوان سؤال به آن پرداخت.

نمونه شناسی رژیمها آشکارا نشان می‌دهد که چگونه حقوق مسلم انسانی در زمره ویژگیهای نوع معینی از سازمان سیاسی تعریف می‌شود. به نظر دال حقوق و آزادیهای گسترده سیاسی جزء جوهره

دمکراسی است، همچنین عناصر مذکور به عنوان ویژگیهای ذاتی دمکراسی مدرن، آن را از دیگر نظم‌های سیاسی متمایز می‌سازد.

تحلیل دال شاید به دو دلیل مورد انتقاد قرار گیرد، اول این که رسیدگی به وضعیت حقوق بشر فقط در چارچوب محدوده حقوق و آزادیهای سیاسی، به لحاظ ایدئولوژیک به نتایج نامطلوبی منتهی می‌شود. ثانیاً دال رژیمها را براساس دمکراتیک (پلیارشی؛ کثرت‌گرایی نخبگان) - اقتدارگرا طبقه‌بندی می‌کند. اگر چه در این تقسیم‌بندی وی از پلیارشی گسترده تا پلیارشی محدود جا می‌گیرد، (اوشوروی سابق و اروپای شرقی را به عنوان موارد خاص حذف می‌کند)، ولی سایر شاخصانانانیده انگاشته شده‌اند.

«لینز» ادعا می‌کند که هر گونه تحلیلی از حقوق بشر بایستی مبتنی بر اعلامیه جهانی حقوق بشر یعنی مجموعه جهانی از استانداردهایی باشد که همه دولت‌های متمدن باید آن را به رسمیت بشناسند. با این حال تحلیل‌هایی وی این است که بایستی شاخصهای حقوق سیاسی و حقوق مدنی را مورد توجه قرار داد. لینز

سیستم‌های سیاسی را به «پادشاهی»، «توتالیتیر»، «اقتدارگرا» و «دمکراتیک» طبقه بندی می کند.

سیستم سیاسی که ساختار سیاسی آن بر وفاداری پیروان، دوستان خانوادگی، وابستگی طایفه ای و قبیله ای به شخص پادشاه مبتنی است، سیستم پادشاهی تلقی می شود؛ این سیستم کمترین سازگاری را با ایده حقوق بشر دارد. در واقع رژیم های پادشاهی سیستم های سیاسی هستند که حاکمیت قانون در آن قابل پیش بینی نیست و صلاحیت و دانش محدود حکمران تنها مانع علیه تخلفات حقوقی است.

رژیم های توتالیتیر سیستم های سیاسی مبتنی بر ایدئولوژی هستند که قلمرو خصوصی زندگی و وجدان خصوصی را نیز در بر می گیرد و در این گونه رژیمها مشارکت سیاسی یا اجباری است و یا با احترام پاداش داده می شود. مطابق تعریف «لینز» فقط آلمان هیتلری و اتحاد شوروی عصر استالین ممکن است به عنوان رژیم های توتالیتیر تعریف شوند. چرا که هر دو رژیم به وسیله ترور سیاسی و بکارگیری مستبدانه خشونت سازمان یافته علیه گروهها و افراد مخالف

مشخص می شوند.

رژیم های اقتدارگرا در حد واسط میان رژیم های پادشاهی و توتالیتیر قرار دارند، آنها نه می توانند اهداف آرمانی توتالیتاریسم را دنبال کنند و نه توان آن را دارند تا بوسیله خصوصی سازی، نوعی سازمان سیاسی شبیه رژیم پادشاهی ایجاد کنند. لینز رژیم های اقتدارگرا را به عنوان سیستم سیاسی دارای پلورالیسم سیاسی محدود، اما نه پلورالیسم سیاسی مسئول تعریف می کند. رژیم های اقتدارگرا در قبال شهروندان مسئول نیستند، اما به عنوان نقطه مقابل رژیم های توتالیتیر هیچ ایدئولوژی به عنوان راهنما در آنها وجود ندارد و هیچگونه بسیج گسترده سیاسی در آنها دیده نمی شوند. براساس نظر لینز تفاوت اصلی میان رژیم های توتالیتیر و اقتدارگرا این است که در رژیم های اقتدارگرا، حوزه زندگی خصوصی اکثر مردم کنترل نشده باقی می ماند. معهذاً، آزادی های اساسی فرض شده توسط رژیم های اقتدارگرا، بیشتر از نظر سیاسی یک حق بی طرفی است. از نظر وی دمکراسی نوعی سیستم سیاسی است که متضمن حق آزادی بیان، مبادله اطلاعات و آزادی شکل

سیاسی و همچنین شامل عدم توسل به خشونت نیز می‌شود. این تعریف از دمکراسی تلویحاً به این مسأله اشاره دارد که رژیم‌هایی که ادعای دمکراتیک بودن را دارند باید بخش اعظمی از مقوله‌های مربوط به حقوق بشر را رعایت کنند. با این حال بر خلاف دال، لینز، میان انواع مختلف رژیم‌های غیر دمکراتیک فرق قایل است. براین اساس رابطه میان حقوق بشر و انواع رژیم‌های سیاسی مهم است، اما چنانکه لینز خاطر نشان می‌سازد، تفاوت میان انواع رژیم‌ها از شرح و توضیح اختلافات موجود در اجرای حقوق بشر ناتوان است.

نتیجه‌گیری لینز این است که حتی در صورتی که دمکراسی به عنوان شکلی از حکومت بهترین ضمانت در برابر تخلفات حقوق بشر باشد، با این حال نمی‌تواند تمام حقوق بشر را در همه زمانها تحت هر شرایط محافظت کند.

دمکراسی فقط تا حدودی حقوق اقتصادی و اجتماعی را حفظ می‌کند، زیرا از نظر وی اغلب؛ حقوق اقلیتها در رژیم‌های دمکراتیک تهدید می‌شوند. دانلی و هوارد (۱۹۸۶) با مسئله حفظ حقوق بشر و انواع

رژیم‌ها تا اندازه‌ای از دیدگاهی متفاوت برخوردار می‌کنند، یعنی آنها در مطالعات خویش مقوله دمکراسی را کنار می‌گذارند.

بر خلاف تحلیلهای لینز و دال، و بر طبق نظر دانلی و هوارد رژیم‌های موجود براساس استانداردهای حقوق بشر طبقه بندی نمی‌شوند، بلکه ظرفیتهای حقوق بشر انواع رژیم‌ها در شکل ایده آلی آنها مد نظر است. دانلی و هوارد پیش از هر چیز دیگر، میان رژیم‌های توتالیتر و فردگرا تفاوت قائلند. رژیم‌های فردگرا به رژیم‌های لیبرال و دولت حداقل تقسیم می‌شوند، در حالی که رژیم‌های جامع‌گرا به چهار گروه کمونیست، صنف‌گرا، سنتی و توسعه‌ای تقسیم می‌گردند.

تفاوت اساسی در مقوله رژیم‌های فردگرا، درجه مجاز نابرابری است. رژیم‌های لیبرال معتقدند که دولت باید همه افراد را از لحاظ اخلاقی و سیاسی برابر تلقی کند. درست است که عدم تساوی اجتماعی و اقتصادی مد نظر نیست، با این حال بطور مسلم اصل احترام و علاقه برابر، یک سطح اساسی رفاه اقتصادی را نیز در جوهره خود دارد. بدین منظور است که در رژیم‌های

لیبرال به طور نظری عدم تساوی نمی تواند مجاز شمرده شود.»

دولت حداقل برآزادی تأکید دارد و علاقه به برابری را کمتر مهم می شمارد. براساس این دیدگاه دولت موظف است که از فرد در مقابل نقض آزادیهای فردی حمایت کند. هوارد و دانلی معتقدند دولتهای حداقل عدم تساوی را مجاز می شمارند و بدین ترتیب نمی توانند به اندازه کافی از حقوق بشر محافظت کنند.

رژیمهای جامعه گرا هم به لحاظ ایدئولوژیک و هم در عمل تقدم را به جامعه می دهند. این امر اغلب به طور ضمنی بر تقدم دولت بر فرد اشاره دارد و افراد تنها به عنوان اعضای گروه یا جامعه، برحسب وظایف و نقشهایی که به آنها داده می شود شایسته احترام هستند. هوارد و دانلی معتقدند انواع رژیمهای جامعه گرا با ایده حقوق بشر ناسازگارند زیرا آنها از استقلال فرد جلوگیری می کنند.

در رژیمهای کمونیست هدف ایجاد و تأسیس جامعه ای مبتنی بر یک ایده ویژه (حکومت نیکان) است و این امر با حقوق سیاسی و مدنی افراد مغایرت پیدا می کند.

به همین نحو، رژیمهای صنف گرا که پیرامون نمایندگی نفع - گروه تشکیل شده اند به ساختارهای سلسله مراتبی غیر رقابتی تقسیم شده اند و حقوق اساسی سیاسی مردم را به خاطر عدم اجازه برخوردیهای سیاسی (مثل برخوردهای کارگران) نقض می کنند.

جوامع سنتی با احترام به حقوق بشر ناسازگارند. دلیلی که هوارد و دانلی در این مورد عنوان می کنند این است که در چنین جوامعی فرد مستقل نیست و تنها به عنوان عضوی از خانواده، قبیله یا طایفه مد نظر است.

رژیمهای توسعه گرا، منع و جلوگیری را به عنوان ضرورتی اجتناب ناپذیر برای توسعه اقتصاد توجیه می کنند. حقوق فرد در برابر دولت کنار گذاشته می شود و بدین ترتیب حقوق بشر مورد بی حرمتی قرار می گیرد. مطابق طبقه بندی مذکور تنها لیبرال دمکراسیها به شرط تأمین سطح معینی از رفاه برای شهروندانشان به اندازه کافی از حقوق بشر حمایت می کنند.

سه دیدگاهی که در مورد رابطه میان نوع رژیم و حقوق بشر مطرح شد با استفاده از

طبقه بندیهای متفاوت، حقوق بشر را از جهات مختلفی تعریف می کنند. اولین دیدگاه که توسط دال ابراز شد، تا اندازه ای غیر علمی است. دومی شامل یک شیوه تاریخی - تطبیقی است، در حالی که سومین مطالعه، کاملاً تئوریک است با این حال نتیجه گیری آنان تقریباً یکسان است. همه در می یابند که حقوق بشر، بهترین حمایت را از چارچوب رژیم دمکراتیک دریافت می کند و دمکراسی شرط ضروری برای

حمایت مناسب از حقوق بشر می باشد. لیکن تحلیل هوارد و دانلی از یک منظر برجسته می شود و آن این است که فقط انواع معینی از رژیمهای دمکراتیک از جمله رژیمهای لیبرال و دولت حداقل حقوق اساسی و دموکراسی را رعایت می کنند. همچنین فقط این رژیم ها در این مورد دارای نوعی ثبات هستند.

بدین ترتیب دال و لینز هر دو از تعریف حداقل دمکراسی سیاسی استفاده می کنند به این صورت که دمکراسی سیاسی نوعی سیستم سیاسی است که آزادی بیان، و آزادی تشکل سیاسی، دسترسی به منافع جایگزین اطلاعات و انتخابات آزاد را تضمین

می کند.

در یک جمع بندی از دیدگاههای مذکور می توان گفت تعاریف گسترده از حقوق بشر که حقوق اقتصادی و اجتماعی را نیز شامل می شود موجب گردیده که احترام به حقوق بشر با یک جامعه خوب یکسان انگاشته شود. بنابر این در صورت عدم تحقق حقوق مذکور، ما بایستی دیدگاههای خود را متوجه عدم توانایی رژیمها برای احترام به حقوق بشر نمائیم.

آیا دمکراسی متضمن رعایت حقوق بشر است؟

از نظر دایاموند، لینز و لیپست، مادامی که در بحثها در باره خوب یا بد بودن یک سیستم و یا فضیلتهای سیستم دیگر توافقی وجود ندارد به نظر می رسد اجماع نظر کلی این باشد که دمکراسی خوب است و دیکتاتوری بد. هر چند بدیهی است که دمکراسی به ارزشهای مثبتی اشاره دارد. چرا که رژیمهای دمکراتیک در مقایسه با بیشتر انواع رژیمهای اقتدارگرا حقوق بشر را رعایت می کنند. همچنین جریانهای دمکراتیزاسیون عموماً از نقطه نظر رعایت

حقوق بشر روند مثبتی را نشان می دهد. نهادهای دموکراتیک کنترل از پایین به بالای رهبران سیاسی و ایجاد رابطه میان حکومت کنندگان و حکومت شدندگان را تجویز می کند و از این جهت دارای انعطاف بیشتری بوده و تغییرات سیاسی در درون سیستم سیاسی صورت می گیرد.

با این حال بحث اساسی این است که همه حقوق بشر بطور ضروری در رژیمهای دموکراتیک رعایت نمی شود. رژیمهای دموکراتیک بیشتر از حقوق سیاسی و مدنی محافظت می کنند و تضمینی برای حفظ حقوق اقتصادی و اجتماعی در روند دموکراتیزاسیون در آنها یافت نمی شود. اما همچنان که گفته شد حقوق مدنی و سیاسی در این رژیمها پیش شرطی برای تضمین تأمین حقوق اقتصادی و اجتماعی بشمار می رود.

عده ای از نظریه پردازان علاقمند به جوامعی که از گروههای نژادی متفاوتی تشکیل یافته اند، استدلال کرده اند که تحت چنین وضعیتی، دموکراسی ممکن است با نقض حقوق اقلیتها به دیکتاتوری اکثریت منجر شود. در همین مورد تلاشهایی از سوی

برخی نظریه پردازان انجام گرفته تا نشان دهند که کدامیک از اشکال رژیمهای دموکراتیک از توانایی بالاتری برای حفظ حقوق اقلیتها برخوردارند. در میان این نظریه پردازان می توان به لیبهارت و هورویتز اشاره کرد که ادعا کرده اند منافع اکثریت، مستعد به تحلیل بردن ادعای مشروع اقلیتهاست، مگر آنکه حقوق اقلیتها از طریق قانونی و یا از طریق سهم شدن در قدرت، مورد محافظت قرار گیرد. در نهادهایی که اکثریت خواستار جذب کامل گروههای اقلیت است؛ نقض منظم حقوق بشر صورت خواهد گرفت. این مورد حتی ممکن است در رژیمهای دموکراتیک نیز صورت گیرد. (سی. اف. اسکیموتف). با این حال رژیمهای دموکراتیک با مشکلاتی چون توسعه، صلح، ایجاد محیط سالم و مشکل یکپارچگی نیز روبرو هستند. علاوه بر این، اینگونه رژیمها، به حمایت اکثریت وابسته است و بدین معنی مجبور می شود جوابگوی تقاضاهای جاری آنها باشد. از این طریق است که در درازمدت منافع جمعی را برآورده می کند.

با توجه به مطالب مذکور تحلیل حقوق بشر از منظر رژیم، حاوی بینشهای جالب و متعددی

است. اما اکثر آنها خیلی کلی هستند؛ و قادر نیستند توضیح دهند که چرا رژیم‌های شبه‌دمکراتیک مثل رژیم گواتمالا، با یک قانون ظاهراً دمکراتیک توانسته است با استفاده از اسکادران مرگ و ترور مستبدانه و کشتار جمعی فعالیتهای سیاسی مردم این کشور را خنثی نماید. یا چرا در کشورهایی مثل کره جنوبی، توزیع گسترده‌ی مجدد، توسعه اقتصادی و اصلاحات ارضی در چارچوب رژیم غیردمکراتیک انجام شده است. هیچکدام از سه مطالعه‌ای که در بالا عنوان شد، در درک این اختلافات با توسل به حقوق بشر و رابطه‌ی آن با انواع رژیم‌ها توفیق نمی‌یابند. به همین دلیل برای توضیح اختلافات باید عواملی مثل ثبات، مشروعیت و کارایی رژیم معرفی و مطرح شوند.

ثبات، مشروعیت و کارایی رژیم

لینز نتیجه می‌گیرد میزان ثبات برای رعایت حقوق بشر احتمالاً می‌تواند مهم‌تر از نوع رژیم باشد. رژیم‌هایی که با ثبات هستند کمتر احتمال دارد که حقوق بشر را نقض کنند. البته تخلفات منظم حقوق بشر در دمکراسیها زمانی صورت می‌گیرد که

بی‌ثباتی سیاسی و تمامیت قدرت دولت مورد تهدید قرار گیرد. به‌عنوان مثال وقتی ایدئولوژی‌های افراطی، مشروعیت نظم سیاسی را مورد پرسش قرار می‌دهند؛ ثبات سیاسی و قدرت دولت در معرض تهدید قرار می‌گیرد. در دوره‌ی بعد از جنگ در اروپا، تعدادی از موارد تخلفات حقوق سیاسی و مدنی بشر در دمکراسیهای بی‌ثبات و رژیمهای دمکراتیک تحت فشار مشاهده شده است. در حال حاضر در انگلستان که به‌عنوان نمونه‌ای از رژیمهای باثبات و دمکراتیک بشمار می‌رود، حقوق مدنی و سیاسی در مواردی مثل برخورد با تروریسم محدود می‌شود و دولت انگلستان در این مورد آزادی مطبوعات را در ارتباط با کشمکشهای ایرلند شمالی محدود کرده است. به نظر می‌رسد میزان ثبات عامل مهمی برای رعایت حقوق بشر در رژیمهای دمکراتیک و غیردمکراتیک باشد. با این حال وقتی اختلافات واقعی توضیح داده می‌شود، شاید حقوق بشر؛ بیشتر از ثبات به مسئله مشروعیت رژیم مربوط می‌شود.

وقتی رژیم‌ها بر پایه‌ی زور بنا شود، نقض حقوق بشر عملاً یک ضرورت خواهد بود.

همچنین زمانی که دولت در جوامعی که با کثرت گرایی قومی مواجه است، و توسط ائتلاف گروه‌های قومی اداره می‌شود، بایستی انتظار داشت که قدرت قومیت بزرگتر محدود گردد. جوامعی که با کثرت گرایی فرهنگی روبرو هستند، نیز کشمکشهای قومی، به عنوان تهدیدی علیه تمامیت رژیم بوده و حقوق بشر اغلب در این جوامع نقض می‌شود. اینجاست که مشروعیت این گونه رژیمها مورد پرسش قرار می‌گیرد.

جبران فقدان مشروعیت تا حد معینی، از طریق کارایی، یعنی قابلیت یک رژیم برای نجات دادن کشور از لحاظ سیاسی و اقتصادی ممکن به نظر برسد.

حنان و کارول (۱۹۸۱) عقیده دارند سطح بالای توسعه اقتصادی منجر به ثبات می‌شود. این امر نه تنها در اشکال دموکراتیک رژیمها بلکه در مورد کشورهای در حال توسعه نیز صدق می‌کند. دایاموند، لیپست و لینزدر مطالعات خود درباره دموکراسی در کشورهای در حال توسعه دریافتند که رژیمهای فاقد مشروعیت در زمانی که با آشفتگیهای اقتصادی و اجتماعی روبرو

بوده‌اند، آسیب‌پذیری بیشتری داشته‌اند. پس با توجه به مطالب مذکور، مطالعات مبتنی بر نمونه‌شناسی عمومی، علاوه بر رابطه میان نوع رژیم و حقوق بشر، احترام به حقوق بشر را به شرایط ساختاری در کشور خاص نیز مربوط می‌سازد.

به این ترتیب تحلیل توان بالقوه رعایت حقوق بشر توسط انواع متفاوت رژیمها، بدون مطالعه زمینه‌های اجتماعی، تاریخی و اقتصادی کشورها، ما را به نتیجه مطلوبی نمی‌رساند. در این باره جوهر جامعه مدنی، چگونگی روابط دولت با جامعه برای درک سوابق حقوق بشر رژیم مهم است. در مطالعات مربوط به زمینه‌های اجتماعی حقوق بشر، نحوه شکل‌گیری جامعه مدنی، چگونگی تشکیل آن، نحوه استفاده یا عدم استفاده دولت از نیروهای اجتماعی در جریان سیاستگذاری، چگونگی پدید آمدن فشارها، علل ظهور و کتمان آنها تحت شرایط گوناگون، بر درک ما از رابطه میان حفظ حقوق بشر و شکل رژیم می‌افزایند.

تحقیقات آکادمیک متعددی در مورد شرایطی که موجب توسعه دموکراسی در کشورهای در حال توسعه می‌گردند و

همچنین در مورد حفظ دموکراسی، صورت گرفته است. اما هنوز این سؤال محوری به جای خود باقی است که در فرایند دموکراتیزاسیون و در طی فرایند انتقال از اشکال اقتدارگرایی دولت به دموکراسی وضعیت حقوق بشر چه می شود؟

مطالعات مربوط به دموکراسی در کشورهای در حال توسعه و شرایطی که موجب ظهور نهادهای دموکراتیک در این کشورها می شود، جزو سؤالات محوری هستند. با این حال امکان توسعه دموکراسی در جوامع مختلف، در شرایطی که مطلوبیت دموکراسی عموماً پذیرفته شده است، زمینه بسیار خوبی برای پژوهش در این زمینه را فراهم کرده است که ما در ذیل بدان می پردازیم.

شرایط ایجاد دموکراسی و احترام به حقوق بشر:

اگرچه دموکراسی سیاسی به طور خودکار نمی تواند متضمن رعایت حقوق بشر باشد، ولی اغلب به عنوان یک پیش شرط بدان نگریسته می شود. علاوه بر این حقوق بشر در زمره ویژگیهای دموکراسی

توصیف می شود و در اعلامیه جهانی حقوق بشر به عنوان یک اصل عمومی که همه کشورها موظفند آن را به رسمیت بشناسند مطرح است، اما سؤال اساسی این است که آیا در همه کشورها امکان توسعه نهادهای دموکراتیک وجود دارد؟

نوشته های زیادی در مورد پیش شرطهای دموکراتیزاسیون وجود دارد. در یک اجماع نظر کلی دو مکتب این مورد وجود دارد: الف) مکتبی که بر روی پیش شرطهای فرهنگی تأکید می کند. ب) مکتبی که بر روی شرایط اقتصادی - اجتماعی و ساختاری تکیه دارد. مکتب اخیر نتیجه می گیرد که سطح توسعه اقتصادی متغیر عمده ای برای تحقق دموکراسی سیاسی است این نتیجه گیری مورد تأکید بولن و جکمن قرار گرفته است.

با این حال اکثر مطالعات انجام گرفته مانند مطالعات دایاموند به سادگی رژیمها را به دموکراسی و غیردموکراسی و شبه دموکراسی تقسیم می کند. یک نمونه شناسی دیگر هفت نوع رژیم را پیشنهاد کرده و میان ابعاد دموکراسی مانند رقابت، مشارکت و آزادی تفاوت قائل است.

دایاموند با استفاده از آمار یکساله در مورد حقوق سیاسی و با تکیه بر انتخابات مبتنی بر مجلس آزاد، دولت‌ها را به انواع زیر تقسیم می‌کند:

۱- دولت سلطه‌گر بسته

۲- دولت سلطه‌گر تا اندازه‌ای باز

۳- غیر رقابتی، تا اندازه‌ای پلورالیست

۴- نیمه رقابتی، تا اندازه‌ای پلورالیست

۵- رقابتی تا اندازه‌ای متصلب

۶- رقابتی - پلورالیست تا حدی مشروط

(قانونی)

۷- لیبرال دموکراسی

دایاموند وقتی که انواع رژیم را با درآمد سرانه و تولید ناخالص ملی (GNP, 1989) در مورد ۱۴۲ کشور مطابقت می‌دهد، رابطه مثبتی را میان توسعه اقتصادی و دموکراسی می‌یابد. وی نشان می‌دهد که تولید ناخالص ملی به عنوان متغیری بر توسعه دلالت دارد، ولی این مسأله قابل انتظار است، چون درباره توزیع رفاه توضیح نمی‌دهند.

به هنگام جان‌نشین سازی تولید

ناخالص ملی به جای توسعه انسانی در فهرست* (HDI)، دایاموند رابطه مستحکم تری را میان توسعه و دموکراسی نشان می‌دهند. بنابراین سطح متوسط توسعه انسانی یا کیفیت بهتر زندگی برای دموکراسی و آزادی سیاسی، لازم است. به عنوان مثال رابطه میان دموکراسی و سطح توسعه با سقوط رژیم‌های کمونیست در اروپای شرقی بیشتر تقویت شده است.

با این حال، دایاموند اختلاف میان سطح توسعه و دموکراسی را نمی‌تواند بر اساس رابطه علیت بنا کند. از اواخر دهه ۶۰ موضوع مذکور مورد مطالعه افرادی چون بولن و جکمن ۱۹۸۵، بولن ۱۹۷۰، لیپست ۱۹۸۳، سونگ و ترز ۱۹۹۱ و دایاموند ۱۹۹۲ بوده است. آنها به اتفاق آرا نتیجه می‌گیرند که به هنگام کنترل دیگر متغیرها، سطح توسعه اقتصادی زمینه مهمی برای دموکراسی سیاسی است. تحقیقات سه دهه اخیر این تفکر را تقویت می‌کند که هر چه مردم یک کشور از نظر اقتصادی آسودگی خاطر بیشتری داشته باشند،

* مقیاسی که در برنامه توسعه سازمان ملل (UNDP) مورد استفاده قرار گرفت. در این مقیاس درآمد سرانه با مقیاسهای غیر پولی رفاه اقتصادی مثل تعلیم و تربیت و طول عمر ترکیب می‌شود.

احتمال رسیدن به سیستم دموکراتیک بیشتر است. اما حتی اگر تحقیقات مذکور احتمال برقراری دموکراسی در کشورهای ثروتمند را بیشتر از کشورهای فقیر بداند، باز این مسأله ثابت نمی‌کند که ایجاد دموکراسی در کشورهای فقیر غیر ممکن است. تحقیقات اخیر بسادگی این فرض که سطح بالای توسعه اقتصادی - اجتماعی شرط کافی برای یک نوع سیاست رقابتی است را تأیید نمی‌کند.

نظریه‌هایی که روی پیش شرطهای فرهنگی برای توسعه اقتصادی تأکید دارند؛ معمولاً منکر متغیر اقتصادی نیستند. هر چند آنها از جمله دایاموندچین استدلال می‌کنند که توسعه اقتصادی تسهیل‌کننده دموکراسی است ولی تاحدی نیز متغیرهای حد واسط مثل فرهنگ سیاسی، ساختارهای طبقاتی، رابط دولت با جامعه و جامعه مدنی باید مورد توجه قرار گیرند. علاوه بر این، آنها عقیده دارند که در کشورهایایی که از نظر فرهنگی در شرایط مساعدی قرار دارند، دموکراسی ممکن است توسعه یافته و مورد پشتیبانی قرار گیرد. در مکتب فرهنگی مانند لرنر برخی این استدلال را دارند که وقتی که یک جامعه از حالت سنتی

به نوعی به جامعه مدرن انتقال می‌یابد، نهادهای دموکراتیک ممکن است توسعه یابد. برخی دیگر مانند لیپست و لیپهارت روی رهبران سیاسی برای توسعه دموکراسی تأکید می‌کنند و برخی دیگر مانند آلموندو و ربا بر اهمیت فرهنگ سیاسی تأکید دارند.

این اندیشه از نظر او دو مل، بر روی جامعه مدنی به عنوان یکی از ارکان دموکراسی تأکید می‌کند. این امر از آن جهت مهم است که از نظر دایاموند عوامل مذکور جامعه‌پذیری سیاسی را تسهیل و رواج می‌دهد. در کار جدید و قابل توجهی که توسط رابرت پوتنام (۱۹۹۳) انجام شده است، با توجه به مفهوم مدنیت با مدل ایتالیا نشان می‌دهد که توسعه اقتصادی نمی‌تواند توسعه سیاسی را توضیح دهد. این مسئله دورنمای دموکراسی در اکثر کشورهای آسیایی و آفریقا و آمریکای لاتین را مختل می‌کند. لینز، دیدگاه پوتنام را در مورد امکان پدید آمدن دموکراسی در کشورهایایی که از مدنیت بی بهره بوده و فاقد تجربه ساختارهای دموکراتیک هستند، نمی‌پذیرد. اما این خود دلیلی برای خوشبین بودن درباره چشم اندازهای ایجاد حکومت‌های دموکراتیک در کشورهایایی است که از استعمار نجات پیدا

کرده اند. لیزن حتی به این مسئله اشاره می کند که تنها دمکراسی‌هایی ضامن احترام به حقوق بشر هستند که باثبات بوده و دارای فرهنگی موزون و سازگار باشند، اما بلافاصله می افزاید؛ ولی کشورهای معدودی وجود دارند که ممکن است این وضعیت را داشته باشند.

در یک جمع بندی در این مورد می توان گفت نظریه‌هایی که بر عوامل اجتماعی - اقتصادی برای دمکراتیزاسیون تأکید می کنند، بر این نیستند که دمکراسی نمی تواند در کشورهای فقیر پدیدار شود. این حقیقت نیز که در حال حاضر نوع خاصی از فرهنگ سیاسی در کشورهای باتجربه دمکراسی منجر به دمکراتیزاسیون می شود بر این امر دلالت ندارد که پیش شرط اجتماعی - اقتصادی شرط لازم و کافی برای دمکراتیزه کردن باشد. اینها در همه کشورهای و در تمام زمانها قوانین طبیعی معتبری نیستند. این گونه مطالعات به دنبال روشن ساختن مشکلاتی هستند که کشورهای در حال توسعه برای ایجاد دمکراسی و رعایت حقوق بشر با آن روبرو هستند.

در اغلب نظرات عقیده بر این است که هیچ پیش شرط قطعی برای توسعه سیستمهای دمکراسی سیاسی در کشورهای در حال توسعه

وجود ندارد. با این حال لیپست همچنان بر تجربیات و مزیت دمکراسیهای اولیه بر حسب توسعه تدریجی تأکید می کند.

چیزی که قابل مشاهده است این است که محیطی که در گذشته دمکراتیزاسیون در آن روی داده، با شرایط امروزی به طور ریشه ای متفاوت است. چرا که کشورهای در حال توسعه در فضای بعد از جنگ دوم جهانی مجبورند به طور همزمان با بحران یکپارچگی، بحران مشروعیت، مشارکت، نفوذ و بحران توزیع مواجه باشند. از نظر دایاموند، هانتینگتون و بایندر، این تقاضاها می توانند توان نهادی و اقتصادی این کشورها را پایمال کنند.

در پایان توضیح این مسئله لازم است که اجبار به پاسخگویی همزمان، بحرانهای یکپارچگی، مشروعیت، مشارکت و نفوذ بدان معنی نیست که تحقق دمکراتیزاسیون موفق، غیر ممکن است، معهذاً این هم اشتباه است که فکر کنیم دمکراتیزاسیون به سادگی به دست خواهد آمد.

سید اسدالله اطهری

@ SIRI Gloppen and Lise Rakner, Human Rights and Development, Reprt chr. Michelsen institute Bergen Norway, 1993.